

سفر سام ماگرودر به گذشته‌های دور

جورج کیلورد سیمپسون

با یادداشت‌هایی از جورج ام. اریکسون^۱

برگردان: مسعود کیمیگری*

«جانور درنده (تایرانوسور)^۲ پایم را به دندان گرفت. مرا از زمین بلند کرد و در حالت آویزان تکان داد. پایم از زانو کنده شد، اما او تلخ‌بویه بدبوم کجا افتاد. محل قطع شدن را بستم و سینه خیز از آن جا دور شدم...»

شاید معمول‌ترین توصیه به مشتاقان داستان‌نویسی این باشد که: «آنچه را می‌دانید، بنویسید.» جورج کیلورد سیمپسون که خیلی‌ها او را بزرگ‌ترین دیرینه‌شناس مهره‌داران سده بیستم می‌دانند، این بند را آویزه گوش خود کرد. پس از مرگش، در سال ۱۹۹۶، داستان کوتاهی از او به نام

«سفر سام ماگرودر به گذشته‌ها» منتشر شد. قهرمان داستان یکه‌دانشمند گاه‌شناسی^۳ است که در یکی از روزهای سال ۲۱۶۲، با سوزن‌های روبه‌رو می‌شود که پی‌تردید سیمپسون به خوبی آن را می‌شناخت: دایناسور، به خصوص تایرانوسوروس رکسی^۴. ماگرودر یک نویسنده هم هست. او خاطراتش را روی باریکه‌هایی از ماسه سنگ حک می‌کند تا برای آیندگان باقی بمانند... آن‌ها دفن می‌شوند و بعدها به طور اتفاقی کشف می‌شوند.

یک تبسم بی روح بازمانده بود، دندان های سفید مباد مانند ی تزیین کرده بودند.

من نتوانستم این شیخ را به سرعت بشناسم. باید می توانستم! زیرا در آموزش های گناه شناسی من، یک دوره دشوار دیرینه شناسی هم گنجانده شده بود. اما دو ضعف گریزناپذیر داشتم. نخست این که هنوز حتی به طور تقریبی نمی دانستم در چه زمانی هستم. یک برکه، پس از باران، در هر زمانی تشکیل می شود. فقط می دانستم به گذشته، یعنی قبل از ۲۹ فوریه ۲۱۶۲ سفر کرده ام. اما چه قدر عقب تر؟ چندماه؟ شاید تا دوران تیره و تاریبی حیات یعنی آرکشوزویک؟ انتظار هر چیزی را می کشیدم، چون مرجعی برای هیچ انتظار روشنی نداشتم.

دومین مشکل من، به خاطر محدود بودن توان بازنمایی دیرینه شناسی بود. رنگ های جانوران ماقبل تاریخ ناشناخته اند. هنرمندان جرات نکرده اند، برای جانوری که من می دیدم از رنگ سبز زردین استفاده کنند. آن ها چشم ها را قهوه ای یا سیاه می کشند، نه به رنگ قرمز رغب آور جانوری که رویه رویم می دیدم. همه تصورات ذهنی دوران دانشجویی ام درباره رنگ ها اشتباه از آب درآمده بودند. آیا شما می توانید خیلی سریع یک پر قرمزی خط یا یک سنجاب با خال های ارغوانی را تشخیص دهید؟

شاید در آینده بتوانیم به کمک فناوری ریستی رنگ واقعی دایناسورها را تشخیص دهیم. اما فعلاً حرفه سبزه سوز و بارور می کنیم، و رنگ ها یکبار از ناگفته بانی می مانند.

من و جانور، برای مدتی که به نظرم طولانی رسید، به هم نگاه می کردیم. او اصلاً مرا تشخیص نداد، اما بالاخره آن را شناختم. یک دایناسور بود. از میان همه دایناسورهای ریز و درشتی که می شناختم، یک سوروپود بود. هیچ دایناسور دیگری گردن درازی مانند این هیولا نداشته است. سایه دایناسورها، چنین گردن های دراز و لوله مانند، چنین سرهای کوچکی نسبت به هیکل تنومندشان، یا چنین ته مدهای کوتاه و بلندی به جای دندان، نداشته اند.

هیچ ترسیده بودم. نه این که خیلی شجاع باشم! اما این منظره آن قدر جالب بود که به فکر خطر نبودم. یاد آمد که سوروپودها گیاهخوار بوده اند. بهتر است بگویم، گیاهخوار هستند! در چنین شرایط خاصی، نمی توانم تصمیم بگیرم، چه زمانی را به کار ببرم. بی تردید، اگر دوست تازه ام را می رنجاندم، از شلاق دمش جان به در نمی بردم. خوشبختانه من نیم چاشمت مناسبی برایش نبودم. برای آزمایش فریاد زدم. صدایم آن قدر اثر داشت که جانور ترسید، و شلاب شلوب کنان، در حالی که گردنش را برای اعلام خطر به این طرف و آن طرف می چنانند، از آن جا دور شد.

اسم من ساموئل TMIYSC۲۸ ماگرودر Acha۳ است. سام ماگرودر بیز نازنین! از این که باید نام هایم را یادداشت کنم، شگفت زده می شوم. نام ها را برای این به کار می بریم که خودمان را از دیگران متمایز کنیم، اما در این جا تنها انسانی که وجود دارد یا تا کنون وجود داشته است، من هستم. احتمالاً، برای نشان دادن ظرفیت ها و توانایی هایمان، و برای این که هم صحبت هایمان را تحت تأثیر قرار دهیم، از عنوان ها استفاده می کنیم. در زندگی فعلی من، پسوند Acha۳ معنای زیادی ندارد، و قطعاً همدم هایم در این جا تحت تأثیر آن قرار نمی گیرند، ولی یک چیز هست: من به سام ماگرودر پردم جسییده ام. می خواهم به خود اطمینان دهم که هستم؛ همان موجودی که ۸۰ میلیون سال دیگر متولد خواهد شد و ساموئل TMIYSC۲۸ ماگرودر نام می گیرد. اما چنین مردی، هنوز در هیچ بعدی از زمان و مکان وجود ندارد. او فقط می خواهد وجود داشته باشد. ماگرودر پس از این که شیخ می دهد، چگونه آزمایش هایش او را به طور ناخواسته قادر ساختند، به گذشته های دور سفر کند، و رودش را به زمان گذشته بازگو می کند...

هنگامی که با کمر در آب های گل آلود فرود آمدم، مثل یک نوزاد تازه متولد شده، برهنه بودم؛ زیرا ماشین زمان از لباس ها و سایر چیزهای اطرافم اثری نگذاشته بود. این اصلاً مهم نبود، چون چیزهای داخل جیب هایمان مانند کلیدها و مقداری پول، در کرتاسه به درد نمی خوردند. البته، شاید اوایل لباس ها مفید بودند، اما به هرحال، زیاد دوام نمی آوردند.

پس اراده فریادی از شگفتی کشیدم. از آن سوی تی ها صدای شلاب شلوب بلندی به گوش می رسید. به آرامی در آب جلو رفتم؛ هم برای جست و جو، و هم برای این که کار دیگری به تکرم نمی رسید. از این که همین طور آن جا بایستم، احساس حماقت می کردم. کف مرداب را لجن سیاه و جیستکی پوشانده بود. به کمک کف پاهای برهنه ام، یک جای پای کوچک و نسبتاً سفت پیدا کردم. آن گاه با دست هایم پرده سبز علف ها را کنار زدم.

لبه های اره ای آن ها دستانم را خراشیدند. در مقابل چشمان من، چیزی مانند یک شلنگ آتشفشانی غول آسا به رنگ سبز روشن از آب بیرون آمد. لوله در نزدیکی سطح آب دو پا قطر داشت، اما قطر نوک آن نیم پا بود، و در حدود ۱۵ پا از آن، از آب خارج شده بود. برخلاف انتظار من، در انتهای آن، به جای سر لوله، یک کله معمولی دیده می شد! نیم رخ سر، مثل گوه ای بود که در بالای آن چشمی به رنگ قرمز آتشین می درخشید. عقب تر از چشم کمی پائین تر، سوراخ گوش کوچکی به رنگ سیاه دیده می شد. حاشیه دهان را که ظاهراً با

بعد، نهاجم آن‌ها نسبت به نیش مگس‌ها برایم کم‌تر خطر داشته است. حتی وقتی می‌خواهم نگران نیستم. تیرانوسوروس هم مثل همه دایناسورها، کند است. در سرهای شب آرام و بی‌خطرند، تا این‌که آفتاب بامدادی دوباره بدنشان را گرم کند...

بر اساس مطالعه بافت استخوانی و سایر ملاک‌های آناتومی، امروزه اکثر پژوهشگران عقیده دارند، تی‌رکس‌ها از نظر سوخت و ساز، حد واسط سوسمارها و تمساح‌های «خونسرد» و پرتندگان و پستانداران «خونگرم» بودند. حتی طرفداران خونسرد بودن دایناسورها، قبول دارند که در دوره کرتاسه، در طول شب هیكل بزرگ تی‌رکس آن قدرها هم سرد نخواهد شد.

پس از آن روز، به درستی منتظر یک حمله دیگر بودم، اما این بار از پیش رمز و راز دفاع را می‌دانستم. این دفعه، ایستادم تا کوره گوشت به من رسید، سپس به این سو و آن سو جاخالی دادم. جانور غریب کتان به طرف مرداب رفت و عاقبت وقتی که ایستاد، من بین چند درخت که له نکرده بود، پنهان شده بودم. او بی‌هدف به همه جا سرک کشید. اما بنیبهی بود، مغز کوچک خزنده‌ای او نمی‌توانست همه چیز را در حافظه‌اش نگه دارد. چند دقیقه در اطراف برسه زد، و پس از جست‌وجوی حوالی ساحل رودخانه، در دور دست‌ها ناپدید شد. من از این که یک هوموساپینسی بودم، به وجد آمدم، و یک امتیاز به سود جنسی خودممان گنیم کردم.

متأسفانه سام! احتمالاً تی‌رکس پدایتان می‌کرده و به حماسه شما پایان می‌داد. مطالعه جسمه تیرانوسوروس‌ها نشان داده است که آن‌ها ثوب‌های بزرگ بویایی داشته‌اند و جنس بویایی آن‌ها نیرومند بوده است.

جی. ام. اریکسون

پس از چند دهه زندگی در میان دایناسورها، ماگرو در آخرین پیامش را برای یک خواننده احتمالی باقی می‌گذارد...

با این‌که اوایل حساب تقویم از دستم در رفته بود، اگر هر دو زندگی‌ام را به حساب آورم، حالا باید بیش‌تر از ۶۰ سال داشته باشم. حتی اگر آن حادثه برایم پیش نیامده بود، این سن در دوره کرتاسه یعنی پی‌ری کامل. زمان و توان زیادی برایم باقی نمانده که این سنگ نوشته‌ها را به پایان برسانم و آن‌ها را جایی دفن کنم که شناسی هرچند ناچیز، برای باقی ماندن و پیداشدنشان در آینده وجود داشته باشد.

بیش‌تر سنگ نوشته‌ها را در دره پتاسراتووسی^{۱۱} تراشیده‌ام، اما آن‌جا محل مناسبی نیست. در حال فرسایش است و هر چه در آن جا می‌نویسد، طی چند روزها در دره فرسته و نابود می‌شود. اما مرداب جایی خوبی است. زیرا هر چو میان، ضخامت

بیش‌تری از رسوبات، سنگ‌های مدفون شده را می‌پوشاند. زمین در زیر فشار حاصل از وزن رسوبات ناله می‌کند و فشرده‌تر می‌شود و سنگ نوشته‌ها را حفظ می‌کند. حالا من در کنار مرداب هستم. همان جایی که نخستین بار کرتاسه را دیدم. سنگ نوشته‌ها هم در کنار من هستند. تعدادی را پارسال این‌جا مدفون کردم و می‌خواهم آخرین کلماتم را روی یک سنگ نوشته‌خالی بنویسم. این کار به زودی تمام می‌شود و آن را هم در اعماق لجن‌ها دفن خواهیم کرد.

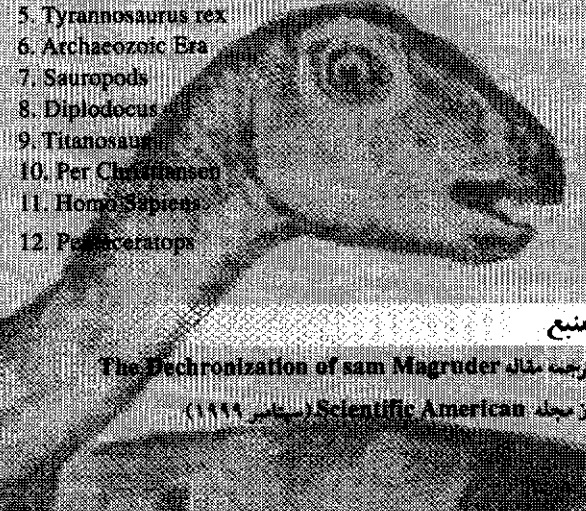
اما، آن حادثه دیر یا زود باید اتفاق می‌افتاد. ضعف پی‌ری، یا شاید کمی بی‌احتیاطی کار دستم داد. بارها دایناسورهای زیادی را غریب داده بودم. به خصوص در مورد یکی از آن‌ها بارها جاخالی دادم، اما خیلی وقت‌ها هم بی‌احتیاط بودم. حیوان درنده (یک تیرانوسوروس)، یکی از پاهایم را به دندان گرفت. خوشبختانه، مرا تکان داد و پایم از زانو کنده شد، و نندید بقیه بدنم کجا افتاد. محل قطع شدگی را بستم و سینه‌خیز از آن‌جا دور شدم. ولی، دیگر کارم تمام شده بود.

این حادثه دیروز رخ داد، و اگر خیلی شانس بیاورم، یک روز دیگر زنده می‌مانم. هفت لوح سنگی زیر لجن‌ها درازمان خواهند ماند. چیز دیگری ندانم بنویسم. با این‌که خیلی خوشبخت نبودم، از پشت سر گذاشتن این آزمون سخت و طولانی راضی هستم. گاهی لعنت می‌کنم که چرا آن را ادامه ندادم. دست‌کم، چیزهای زیادی یاد گرفتم، و حالا می‌دانم که این آخر کار است. در این‌جا نه امید و نبود دارد و نه باداشی. با وجود این حقیقت تلخ، من یک انسان هستم و انسان در مقابل خودش مسؤل است.

عضو گروه زمین‌شناسی سازمان آموزش و پرورش استان استهبان و مدرس مراکز تربیت معلم

زیرنویس

1. George Galord Simpson
2. George M. Erickson
3. Tyrannosaur
4. Time-scientist
5. Tyrannosaurus rex
6. Archaeozoic Era
7. Sauropods
8. Diplodocus
9. Titanosaur
10. Per Christensen
11. Homo Sapiens
12. Penicillatops



منبع

The Dechronization of sam Magruder ترجمه مقال
از مجله Scientific American (سپتامبر ۱۹۹۹)